



شماره ای دوازدهم خزان ۱۳۹۱

هیچ آدابی و ترتیبی مجو

هرچه می خواهد دل تنگت بگو

(مولانا)



☀ سازش با طالبان ☀ آیا شاه شجاع درانی چکامه سرا بود؟ ☀
آیا خلقی – پرچمی ها مردم سالار بودند؟ ☀ روز مادر یا روز
زن؟ ☀

...

آه چه بی رنگ و بی نشان که منم
کی ببینم مرا چنان که منم

گفتم آنی، بگفت های خموش
در زبان نامدست آنکه منم

گفتم اندر زبان چو درنامد

اینت گویایی بی زبان که منم

مولانای بلخ

.....
خزان ۱۳۹۱

گسترنده: انجمن بیرنگ

پاسخگوی: چکاوک

نشانی: Birang@freenet.de

سرنویس ها

۴	سرنوشته
۷	سازش با طالبان
۱۲	کدام شاه شجاع؟
۱۸	دیدگاه
۲۷	دهه های مردم سالاری
۳۴	روز مادر یا روز زن؟
۳۶	راز و نیاز پیر هرات
۳۹	کلیله و دمنه
۴۱	سعدی شیرازی
۴۲	هنر آشپزی
۴۳	هزار و یک شب
۴۶	واژه های پارسی



دوستان که برای بیرنگ نوشتار می فرستند، بایستی به درخواست های زیر بنگرند: نوشته ها بایستی ناب باشد. بیرنگ در ویرایش نوشتار آزاد است. پاسخگوی هر نوشته، نویسنده ی آنست. همراه با برگردان بایستی نوشتار بنیادی نیز فرستاده شود. هرکس، با هر اندیشه ی روشنگر و پیشرو که خواسته باشد، می تواند با بیرنگ همکاری کند.

یادآوری: سرچشمه ی نوشتار را در پایان هر نوشته می نگاریم

سرنوشته

گاهی تنبلی، گاه گرفتاری های روزمره، گاه هم اندوه نان درآوردن و سیر کردن شکم چوچ و پوچ ها، آدمی را از سرگرمی های خواندن و نوشتن یا به گفته ای بیشینه ای از خامه به دستان، از کار فرهنگی دور نگه می دارد. برای این خواندن و نوشتن را به کار بردم، زیرا همه کنش های آدمی یا بازتاب فرهنگش اند و یا فرهنگش را می سازند، کار فرهنگی اند.

یکی دیگر از بند های که جلو خواندن و نوشتن را می گیرد، بیچارگی و پسماندگی های فرهنگی پهنه ای زیست (محیط) است، که روان آدمی را به می خراشد و توان خواندن و نوشتن را نابود می سازد. نمونه های بسیاری را می توان در پیوند با بیچارگی و پسماندگی های فرهنگی نام برد: آخوند سرشتی می نویسد که هرکس با نام و نشان و نگاره روی دیوار چهره نما (فیسبوک) اش نمایان نشود، به خودمردار بنیادگرا می ماند!

درست همان پنج ده تایی که نمودار روشن اندیشی دارند، ولی سرشت شان با روشن اندیشی و روشنگری ناسازگار است و با نام و نشان و نگاره، خود را روی دیوار پیشاورد (عرضه) کرده اند، با دوچکه گی و غره کمر، این گفته را می پسندند (لایک). جوانانی که گول پایکوبان دوچکه گی را می خورند و نام و نشان و نگاره ای شان را روی دیوار چهره نمای شان آشکار می کنند، از سوی آخوند ها لت و کوب می شوند. و چون پایکوبان دوچکه گی آب به آسیاب آخوند ها ریخته اند، غره داده به پیش می روند!

نمونه ای دیگر بیچارگی فرهنگی، تیر زدن به دل «آزادی گفتار» است، که از سوی روشن اندیش شلیک می شود! ما به توده ای که با صدای تیر، برانگیخته شود و تر و خشک را با هم بسوزاند، کاری نداریم، آماج کسانی اند که داد از روشن اندیشی می زنند، آموزش دیده اند، آگاه اند و خرد شان پالایش یافته است. شوربختانه ایشان در بی خردی یک گام از توده جلو تر اند! ایشان هم به پشت سر توده روان می شوند و به جای پاسداری از آزادی اندیشه و گفتار، از کنش های بیخردانه ای توده (کشتار، به آتش کشیدن و ویرانی) پشتیبانی می کنند.

سرانجام کسی سد دل را یک دل می کند، پا به میدان می گزارد و با نوشتن نسک و یا ساختن پارچه ای دیداری، در جهان بنیادگرایی تهداب جنش روشنگری را می گزارد. بنیادگرا، که هستی اش را در نادانی و کوری توده می یابد، در برابر این کنش می ایستد، هم کیشان نویسنده یا سازنده را به آتش می کشد، گورستانش را ویران می کند و پیوند زادمانش را با جهان خود، شمشیرکش می کند. نواندیش یا به گمان خودش روشن اندیش که به خواب خرگوش است، نویسنده یا سازنده را سرزنش می کند و ویرانی، آتش سوزی و کشتن را، پاسخ به نوشتن و یا روی پرده آوردن آن پدیده می داند!

بیگمان، روشنگری و خرده گیری از دین برای توده ای که افزار دست بنیادگرایان است، به تیری می ماند که در گاودانی رها شده باشد، ولی بایسته ای روشن اندیش نیست که با نواندیش هم سدا گردد و در برابر کسی که زادمان های چندین سده پیشش، دین را به سنجش گزارده و با خرده گیری آن را وادار ساخته اند، تا میدان را برای خرد رها کند، بایستد.

از نگر من، باید روشن اندیش مان، پدیده ای روشن اندیش را از نو بشکافد و

با آن درآویزد، سپس به خود شناسی بیاغزد و ببیند که خودش روشن اندیش است و یا نواندیش؟ چون روشن اندیش در گفتار و اندیشه آزاد است، دین را به سنجش می گزارد و از آن خرده می گیرد، ولی نواندیش نوآوری های بی آسیبی در دین پدید می آورد.

باری، روشن اندیش مان فراموش کرده است که به سنجش گزاردن (نقد) دین، بنیاد مردم سالاری را می سازد. روشن اندیشی که خرده گیری از دین را ناسزاگویی به مردم بداند، از نگاه فرهنگی بنده و برده ای است، که هستی اش در گرو و پناه بنیادگرا می باشد! این کس، گروه یا دسته باید پیش از انجام کاری، نزد آخوند برود و از او روادید (اجازه) بگیرد، که چه روا و چه ناروا است.

بدبختانه، در چند روز گذشته روشن اندیشان بیشماری، سرشت روشن اندیشی شان را به دار آویخته اند و به سادگی گلون «آزادی گفتار» را با پنجال های کشنده شان فشرده و آسیاب بنیادگرایی را با شیره ای روشن اندیشی شان به چرخ درآورده اند.

باری، می خواستم پیشگفتاری بنویسم و از درنگ دور و دراز بیرنگ یاد کنم و بهانه بیاورم، ولی خامه ای دلتنگم به یاد موسا که به چوپان گفت: «هیچ آدابی و ترتیبی مجو هرچه می خواهد دل تنگت بگو*»، از آزادی بهره گرفت، به بیرون رخنه کرد، تا نولی بر جستار روز بزند، هوای بخورد و دل تازه کند.

* دفتر دوم مثنوی معنوی مولانا

سازش با طالبان

«فرایند سازش با طالبان و هنایش (تاثیر) آن روی روان باشندگان افغانستان»
پرسمان است از دیوانچگی که چندی پیش در تارنمای گفتمان پدیدار شد.
دیوانچگی در نوشته ای پرسشی اش، در جست و جوی پاسخی به انگیزه ای
خود سوزی، گریز جوانان، هنایش کنار آمدن کشورداران با طالبان و ... است.
از آن جایی که دیوانچگی یک روشن اندیش بی کم و کاست است، می خواهم
به نوشته اش روشن اندیشانه پاسخ بگویم.

پیش از پاسخ، نگاهی کوتاه به پدیده ی روشن اندیش می اندازم، چون بدون
شناخت روشن اندیش، دشوار است که به چنین پرسش های پاسخ داده شود.
دشواری بنیادین در افغانستان به دین فرمانروا می پیوندد و روشن اندیش
یگانه پدیده ایست که می تواند آن را بشکافد و روشن بسازد.
باری، تا به کیستی و چیستی روشن اندیش آشنا نگردیم و ندانیم که روشن
اندیش کیست، نمی توانیم پاسخ خردمندانه ای به پرسش دیوانچگی بیابیم.
روشن اندیشی که از دامن بنیادگرایی سر بر فرازد، نمی تواند نگر و دیدگاه
خردمندانه ی داشته باشد. اگر چنین کس یا کسانی، پاسخ خردمندانه هم
داشته باشند، نمایشی بیش نیست، زیرا گنش شان ارزش دید شان را از میان
می برد.

برای روشنی، دو نمونه از دیدگاه های «روشن اندیشان» مان را می نویسیم،
به روشن اندیشان که به پس و پیش گرزاییان پوسه می زنند، کاری نداریم:
در پایان دهه ای نود ترسایی، یکی از روشن اندیشان مان (ذ) در همایشی در
شهر بن آلمان می گفت: چون طالب از میان مردم برخاسته است، توده است

و در افغانستان بازگشت توده ای (انقلاب توده ای) رخ داده است، باید از آن پشتیبانی کرد!

دیگری پیرامون جدایی دین از کشورداری در تارنمای افغان جرمن (م. ف. ۲۰۰۰/۹/۴) می نویسد: دیموکراسی وقتی میسر است که دین را از دولت باید جدا کرد. ... پیامبر اکرم خود ممثل دیموکراسی بودند که همان عدالت و شایسته سالاری و مردم سالاری باشد.

اگر به ژرفای دیدگاه های روشن اندیشان دو دهه ی گزشته نگاهی بیاندازیم، می بینیم که برخی از روشن اندیشان به همین دیدگاه ها باور دارند. خوشبختانه این دیدگاه ها بیشتر از همه، کوتاهی خرد را آشکار می سازند. از این برخه، یکی به زیر درفش بنیادگرایی می خزد و دیگری کورکورانه برخورد می کند و نمی بیند که طالب با برنامه و سرمایه ی امریکا، شیوه ی اندیشیدن (طرز تفکر) تازی و روی تانک پاکستانی به افغانستان تاخته است.

از نگر من، چنین کسانی را نمی توان روشن اندیش نامید، چون روشن اندیش یگانه پدیده ایست، که در برابر دین و تاریکی می ایستد. و دین هم یگانه پدیده ای تاریک در برابر روشن اندیش است. تا کسی خودش را از درون تاریکی بیرون نکشد و برایش روشن نسازد که کیست، چیست و چه می خواهد، نمی تواند روشن بیاندیشد و یا روشن اندیش باشد. همانگونه که روشنی با تاریکی ناسازگار است، روشن اندیشی هم با دین ناسازگار است. اگر در خانه ی تاریک چراغ بیافروزیم، تاریکی از میان می رود. تاریکی همیشه در تاریکی نمایان است و نه در روشنی یا زیر پرتو خورشید.

روشن اندیشی که مردم سالاری را در دین جستجو می کند، به کسی می ماند که در زیر آفتاب، تاریکی می جوید و شب را در روز می پالد. از آنجای که روشن اندیشی و دین دو پدیده ای ناسازگار باهم اند و روشن

اندیش نمی تواند هر دو پدیده را همزمان با خود داشته باشد، پدیده های دین و دینی را از درونش در می آورد و به خانگه و دینکده (مسجد) می سپارد. کسانی که رهایی مردمان را در درون دین می جویند و مردم سالاری را در دین می یابند، کور خوانده اند!

پس می توانیم چنین برداشت کنیم که روشن اندیش، دانشمند برگزیده ایست، که هستی اش را در نگریدن، پژوهیدن، اندیشیدن و آشکار کردن پدیده های تاریک و ناآشنا در می یابد. پیشه ای روشن اندیش، اندیشیدن، شناسایی و آشکار کردن پدیده های تاریک و رویا رویی با کهنه گرایی، یاهو سرایی و بیهوده گویی است.

اکنون که شناختی از روشن اندیش به دست آوردیم، می توانیم آسانتر به پرسش کدبان **دیوانچگی** پردازیم و به انگیزه های خود کشی، خود سوزی، خودمرداری و گریز جوانان از زادگاه شان، پاسخ خردمندانه ی بدهیم. باری، همه میدانیم که مردم مان از نگاه فرهنگی پس تر از زمان اند! و این پسماندگی روی برخی از روشن اندیشان مان هم سایه انداخته است، تا جایی که برخی به جای جلو رفتن، به دنبال مردم می روند و به جای باز کردن چشم و گوش مردم، ایشان را به چنان برهوت تاریک و بد فرجام پرتاب می کنند، که گاه برون رفت از آن ناشد می شود.

پس می توانیم بنیادگرایی را پایه ای دین مردم و تندروی در بنیادگرایی را بنیاد ساختار طالبی بنامیم. انگیزه های خود کشی، خود سوزی، خودمرداری و گریز جوانان را هم می توان میان این دو پدیده پراکند. برای نمونه خود سوزی و خود کشی پدیده های اند که بیشتر پاسخگوی آن دین فرمانروا و نمایندگان آن (کشورداران افغانستان) اند. خودمرداری پدیده ی سد در سد طالبی است، ولی گریز جوانان زاده ی سازش کشورداران با طالبان است. به

این چم (معنی) که کشورداران ناپایدار، با سازش با طالبان بنیاد شان را برهم می ریزند و امید نیم بند جوانان را بر خاک می مالند. و چون در پیش روی مردم نه بهاری پیداست که گلی بشگفتد و نه هم باغبانی به چشم می خورد که سبزه ای بکارد، مردم دست به خودسری می زنند، چون می بینند که طالب سر می برد و به پیش می رود، ولی کشورداران که خود را روزی به امان الله شاه، محمود ترزی و ... برابر می ساختند، سرفرود می آورند و در برابر ستم طالبی کرنش می کنند.

مردم مان خود را در میان این توفان و تندآب ها می یابند:
یکی از بهر پول و دیگری از بهر رفتن به آسمان، بنده ای طالب می شود و دست به خود مرداری می زند.

دو دیگر از دست تاب نیاوردن در زیر یوغ بنیادگرایی خود سوزی می کند.
سه دیگر چون نه سرمایه دارد، که بگریزد و نه هم زیستن را در بندگی می پذیرد، دست به خودکشی می زند.

چهار دیگر که امیدوار به آینده است، میدان زیست را در زد و بند های بنیادگرایان کرزایی، طالب و گلبدین تنگ دیده، دست به گریز می زند.
بخشی هم در میان امید و ناامیدی دست و پنجه نرم می کند و چشم براه فرشته ای آرامی یا مرگ روزگار را تلنگ می دهد!

اکنون پرسش بنیادین، که جایش در نوشته ای دیوانچگی تهی است، سر بلند می کند، که چه باید کرد؟

با همه ی پسماندگی های فرهنگی، بیشینه ی از مردم افغانستان طالب را نمی خواهند. و چون کشورداران به مردم زور می گویند و می خواهند بدون خواست مردم با دشمنان شان (طالبان) سازش کنند، از کشورداران هم بیزار شده اند.

مردم مان دیگر توانایی دیدن کشیدن ناخن رنگ شده، بریدن پای کفش پاشنه بلند، سنگسار، تیرباران، سربریدن و ... را ندارند و هرآنکس که با این پدیده های سده ی شیپور سر سازش پیش بیاورد، او را به خاکروبه دانی خواهد ریخت.

باری، چنانکه دیده می شود، کار از کار گذشته است و مردم مان بر سر یک سه راه رسیده اند: راه دوری و دوستی، راه جدایی و راه فراموشی. راه یکم، راه دوری و دوستی، یا شیوه ی آزادی و خودگزینشی (فدرالی) مردمان افغانستان است.

راه دوم، راه جدایی و دو سه بخش کردن افغانستان (تجزیه) است. راه سوم، راه فراموشی و تکه پارچه کردن افغانستان و پیوستن به سرزمین های همسایه است.

از نگر من، در گزینش راه یکم یا دوری و دوستی:

- گشت و گشتار و خود مرداری پایان می پذیرد.
- ناسازگاری و تیره گی ها از میان برداشته می شود.
- پولخوری و آدم ربایی از میان می رود.
- مردم به آزادی های بیشتری دست می یابند.
- هر کس به هر جایی که خواسته باشد، می تواند بزیید.
- شناخت کشورداران از مردم و زادگاه شان، کارها را ساده تر می سازد.
- سخن کوتاه، دوری و دوستی روانبخش و امیدوار کننده است و زمینه های نشست و همکاری های هموند را بهتر و ساده تر آماده می سازد.

«کدام شاه شجاع؟»

کدام شاه شجاع*؟ نام نسکی است، که در خزان سال ۱۳۸۹ در شهر هرات به چاپ رسید. این نسک که با پیش گفتاری از کدبان نصیر مهرین آغاز می شود، سنجشی بر دیوان شاه شجاع است.

دیوانی که به نام دیوان شاه شجاع درانی نامدار شده است، برای نخستین بار در سال ۱۳۰۸ خورشیدی به فرمایش یک بازرگان هندی در لاهور به چاپ رسیده است.

چنانکه در نسک کدام شاه شجاع؟ آمده است همخوانی و همسازی درونمایه این دیوان، چند سده کهن سال تر از سده ی زیست شاه شجاع درانی است. از این رو، میان این دیوان و شاه شجاع درانی هیچ پیوندی به چشم نمی خورد. نه ادب‌سار این دیوان به هنگام زیست شاه شجاع درانی می خواند و نه هم پدیده های که در سروده ها به کار برده شده است، پیوندی به درانی و روزگارش دارد.

پدیده های که در دیوان به کار رفته اند، بیشتر به ادب‌سار سده های هفت و هشت خورشیدی نزدیک اند. برای نمونه پدیده های که در تک چامه ی زیر به کار برده شده است، مانند دیر، صومعه، ترسا، رند و پارسا نزدیکی به دانش نوشتار پایان سده ی دوازدهم خورشیدی ندارد و هیچگونه همتباری با ادب‌سار درانی ها ندارد (برگه ۱۰):

می پرستندت به دیر و صومعه

مومن و ترسا و رند و پارسا

-
- نسک کدام شاه شجاع؟ و سنجش نصیر مهرین «درنگی بر ناباوری چکاوک» در تارنمای گفتمان و کابل نات شماره ۱۴۱، سال هفتم ۱۳۹۱ / ۴ / ۱

در کنار نام بردن پدیده های پارسی، مانند شیراز، ترک یغمایی، میخانه ی شیراز و ... که بیشتر ویژه ی ایران است، در برگه ۲۰۹ آمده است:

ز جور زلف و ابرویش نخواهد رست هند و چین

به شمشیر ادا تسخیر ایران کرده می آید

درون مایه ی این چکامه روشن می سازد، که دلبر و دلدار، درانی افغان یا پشاور نشین نیستند، دلدار در ایران می زیید و بت یغمایی یا دلبر، که هند و چین را در بند گرفته است، به سوی دلدار، به سوی ایران می تازد، تا او را در بند خویش درآرد.

از می گساری با بانگ رباب و دف و کمانچه گرفته تا پرستش خدای خورشید در خرابات، سرو زرتشت، آیین مهر ورزی، سایه ی بال هما، فرخ یا خدای شادمانی، روشنگری مغ، شوریدن منصور، جانفشانی

پهلوانان و نیکوکاری پادشاهان باستان، همه نمایانگر این است، که چکامه سرا بیشتر از همه به خانگاه (خانقاه) پیوند داشته، تا کلاه پر آشوب و بردگی انگریز.

باری، از نگر من نسک کدام شاه شجاع؟ پدیده ی نوی در دانش نوشتار افغانستان است. این نسک نخست دیوان شاه شجاع را به سنجش می گزارد، دودیدگر با آوردن فرنود های خردپزیر می کوشید تا نام درانی از روی دیوان بزداید، سه دیگر از سرگزشت سرزمین افغانستان و سرگزشت ادبسا مان خرده می گیرد و دست به یخن چندین زادمان (نسل) از نویسندگان و استادان می برد، که چرا در پزیرفتن یا نپزیرفتن دیوان یاد شده، خاموش مانده اند؟

بخشی از پژوهشگران و خامه به دستان ایروزی دلیرانه بر پدیده های دیروز می نگرند و به آنها خردمندان بر خورد می کنند، ولی بخش بزرگی از استادان

از ترس آنکه مبادا سامانه‌ی ادب‌سار کهن افغانستان برهم بخورد و به رسوایی کشانده شود، پژوهش‌های سنجشی و خرده‌گیر، مانند نسک کدام شاه شجاع؟ را نادیده می‌گیرند و از کنار آن می‌گذرند و یا به جای آنکه پژوهش را با فرنودهای خردپزیر وابزنند، گفتمان را به بیراهه میکشند.

استاد لطیف ناظمی، یکی از استادان سخن‌مان در نوشته‌ی خود پیرامون به سنجش‌گزاری نوشتار در تارنمای دویچه ویله می‌نویسد: «نقد ادبی ما، نقد ذوقی است. ... نقد نویسی هم از راه می

رسد و خامه برمیدارد و بی‌آنکه از زبان، از مبادی نقد ادبی ... معرفت و شناختی داشته باشد ... با نام مستعار زیر حجاب زنان ...» نوشته را به سنجش می‌گزارد.

استاد ناظمی می‌پرسد که آیا سنجشگر مان فروید، یاکوبسن، شکلوفسکی، هوسرل، لوکاچ، باروت، لویی استراوس و دیگران را می‌شناسد؟ آیا سنجشگر با قیس رازی، نظامی عروضی، رادویانی، قابوس و شمگیر آشنایی دارد؟ پس از درنگی دل‌کدبان ناظمی به سر می‌آید، همه دوستان سنجشگر بلند پایه‌ی ادب‌سار دری‌اش را از یاد می‌برد و می‌گوید: «جایگاه نقد ما حقیر» است.

باری، از خود می‌پرسیم که اگر کسی خواسته باشد دیوانی را به سنجش بگذارد، آیا خواندن و دریافتن دیوان، سرودزمان دیوان، زندگینامه‌ی سراینده و پهنای زیستش برای سفرنگ و به سنجش گزاردن دیوان بسنده نمی‌کند؟ بیگمان، بد نیست که سنجشگر شکلوفسکی، هوسرل، لوکاچ، باروت، لویی استراوس و دیگران را هم بخواند.

از نگر من، این گونه برخورد ها گرداگرد سنجشگر را دیوار آهنین می‌کشد و از آزادی‌اش می‌کاهد. همین خوازه‌بندی و به‌گرداگرد خود چهارچوب درست کردن‌ها است، که در ادب‌سار مان نوآوری پدید نیامده است. زادمات

در زادمان یکنواخت پیش رفته ایم، نوشتار دیگران را خوانده ایم و بی افزودن و کاستن یا پرس و جوی، آن را پس داده ایم.

اگر غلام محمد غبار در "افغانستان در مسیر تاریخ" می نویسد که شاه شجاع درانی چکامه سرا بود، محمد حیدر ژوبل هم می نویسد، که شاه شجاع درانی چکامه سرا بود. محمد ابرهیم صفا هم می نویسد، که شاه شجاع درانی چکامه سرا بود. صفا یک گام از دیگران پیشتر می گزارد و میگوید، که حافظ نامی دیوانش را دیده بود!

پس از سالیان به درازی محمد صدیق فرهنگ هم می نویسد، که شاه شجاع درانی چکامه سرا بود. و از همه پرمزه تر دانشمندان ادب‌سار ایران هم در دانشنامه ادب فارسی می نویسند که شاه شجاع درانی چکامه سرا بود! ولی هیچکس نمی پرسد، که:

- اگر شاه شجاع درانی چکامه سرا بود، پس چرا دیوانش پس از هشت تا ده دهه پس از مرگش از سوی یک بازرگان هندی در لاهور به چاپ رسید؟

- اگر شاه شجاع درانی چکامه سرا بود، چرا درباریان از چکامه هایش یاد نکرده اند؟

- اگر شاه شجاع درانی چکامه سرا بود، چرا در همه جای از واقعات شاه شجاع سخن به میان آمده است، ولی از این دیوان نشانه‌ی نیست؟

- اگر شاه شجاع درانی چکامه سرا بود، چرا چکامه های واقعات شاه شجاع درانی و دیوان شاه شجاع با هم نزدیکی یا همخوانی ندارند؟

- اگر شاه شجاع درانی چکامه سرا بود، چرا واقعات شاه شجاع در
- افغانستان به چاپ رسید و به بیرون از مرز رفت، ولی دیوان شاه شجاع به بیرون از مرز به چاپ رسید و به درون آمد؟
- اگر شاه شجاع درانی چکامه سرا بود، پس چرا پدیده های که در دیوان به کار رفته است، همخوانی به درانی و زمانش ندارند؟
- اگر شاه شجاع درانی چکامه سرا بود، چرا پدر بزرگش به زبان پشتو چکامه می سرود، ولی نواسه که گویا در دربار بزرگ شده است، از آن بویی نبرده است؟
- و ...

باید کمی کوتاه بیاییم، زمان آن گزشته است که با چشمان بابو بابچه به پدیده ها بنگریم. سهراب سپهری می گوید: پشت سر خستگی تاریخ است، ولی در سرزمین مان بدبختانه پشت سر نه تنها خستگی تاریخ، که خستگی فرهنگ است. اگر امروز کسی بیاید و با چشمان شسته به پدیده ها بنگرد و با فرنود های خردپزیر و فرنودسار (منطق) سره را از ناسره جدا بسازد، سرگزشت ادبسار سرزمین مان را به سنجش بگزارد، باید با نوشته اش خردمندانه برخورد کنیم. درست نیست که بگوییم، سنجشگر تیری در هوا رها کرده و به امید آنست که به آماجی بخورد. خوب، اگر اینگونه سنجش نادرست و بی ارزش است، پس نیازی نیست که از آن یاد کنیم و آن را تیری در هوا

بنامیم و اگر به آن ارزش می دهیم، پس چرا خردمندانه به آن نمی نگریم و پاسخ نمی دهیم؟

نسک کدام شاه شجاع؟ تیری نیست که در هوا رها شده باشد. این نسک تیری است که به سوی آماج رها شده و در دل آماج فرو رفته است. از این که ما آن را نمی خواهیم ببینیم یا بپذیریم و یا هوای ابری فرهنگ مان از تابیدن آن جلوگیری می کند، مَهَنَد (مهم) نیست، هوا همیشه ابری نمی ماند، سرانجام توفان ابرها را کنار می زند و راه را برای درخشیدن پرتو باز می سازد.

باری، ده ها فرنود خردپزیر در نسک کدام شاه شجاع؟ نمایانگر آنست که تننامه ی دیوان یاد شده به درانی و زمان درانی نمی خواند و فرنودسارانه آشکار شده است که این دیوان از آن شاه شجاع درانی نمی تواند باشد. اگر سرگزشت نویسان کوتاهی کرده اند، اگر استادان ناآگاهانه انگشتان ماشه به دست و تفنگ زن را به جای انگشتان خامه به دست گرفته اند، اگر چکامه سرایان یک جنگجوی همیشه در سنگر را به جای یک پشمینه پوش گرفته اند و اگر خنیاگران از سروده ی کسی به نام کس دیگری آهنگ ساخته اند، زادمان ایمرز نباید هر چیز را کورکورانه بپذیرد و بگذارد که نادرستی خر بتازاند و دانش نوشتار مان را خوار بسازیم.

دیدگاه

کدبان نصیر مهرین در یک جستار خواندنی و چشمگیر به نام درنگ ناباورانه، که در تارنمای کابل نات به چاپ رسیده است، می نویسد، که هنگامی کسی برای نخستین بار ... برمی خیزد و پذیرفته های دیرینه و کوچیده ازین اثر به آن اثر را تردید می کند، نمی خواهد و یا نمی تواند چنان سهل و ساده آن را قبول کند، احساس آفرین باد را بار می آورد. ... دیری است که نااندیشیده و ناپوئیده، بسا ازگفته و نوشته ها را پذیرفته ایم. بدون اندک تأمل درصحت و سقم و بدون کاربرد نقد و سنجش.

از اینکه سرانجام کسی خوازه (چوب بندی) های از پیش تیار شده را در هم می شکند، دیوار های ترس و بیم دروغین را فرومیریزد و به جای سرکوبی، با چشمان شسته به سرگزشت ادب‌سار ما می نگرد و می گوید دیری است که نااندیشیده و ناپوئیده، بسا ازگفته و نوشته ها را پذیرفته ایم، ستودنی است، زیرا این گونه پیام ها بیدار کننده و هوشدار دهنده است.

کدبان مهرین در پیوند با گفتارش می نویسد که گویا دریافت های اشتباه آمیز وی (چکاوک)، کیفیت پذیرش اشعار و درکل دیوان شاه شجاع را بالا می برد.

ناگزیر نسک کدام شاه شجاع؟ دیوان یاد شده را از زیر آوار در می آورد، ولی فرنودسارانه واژه ی درانی را از روی دیوان می زداید و آشکار می سازد، که این دیوان به شاه شجاع درانی پیوندی ندارد. هرکس که این دیوان را بخواند و شاه شجاع درانی را بشناسد، به پرسش های فراوانی بر می خورد، که چرا

دلبر شاه شجاع درانی به تسخیر ایران می رود؟ چرا شاه شجاع درانی میخانه
ی شیراز را برهم می زند؟ چرا شاه شجاع درانی از دشت کربلا یاد می کند؟
چرا شاه شجاع درانی در سروده اش گویش ایرانی احسن، بی تمیز، نیم، آری
و ... را به کار می برد؟

اگر بگوییم که شاه شجاع درانی با این کارش مرزها را درهم می شکنند و
جهانی می اندیشد، می پرسیم که پس چرا از دگرگونی های تکان دهنده ی
جهانی مانند بازگشت بزرگ فرانسه، روی کار آمدن و جهانگشایی ناپلیون،
روی کار آمدن غاجار در ایران، ترس انگریزها از بهر از دست دادن هند و ...
یاد نمی کند؟

در زمان شاه شجاع درانی جهان و افغانستان در آتش لشکر کشی و جنگ
فریاد می کشید، ولی چکامه ی شاه شجاع در گرداگرد برهم زدن میخانه ی
شیراز می چرخد، این نشان می دهد که این چکامه، سروده ی آن زمان
نیست.

کدبان مهرین می نویسد که ... یافته های مطالعات تاریخی نابسندۀ وی که
به عنوان وسیلهء سنجش به کار می روند، استنباطی را در دستش نهاده
اند، که انتساب اشعار را به شاه شجاع درانی ناپذیرفتنی نموده است.

یکی از ویژگی های دانش نوشتار یا ادبصار در این است که یافته و پژوهش
پیرامون یک پدیده سد در سد و پوره شده نمی تواند، زیرا وارونه ی دانش
های زادی (علوم طبیعی)، پژوهش در ادبصار مرز ندارد. پس اگر یافته ها و
پژوهش های من پیرامون دیوان و شاه شجاع درانی از سرگزشت سرزمین و
سرگزشت ادبصار مان بسنده نکند، جای نگرانی نیست. سرانجام استادان
ادبصار و پژوهشگران مان این تهیگاه را پر خواهند کرد و خواهند گفت که
چرا شاه افغانستان از بد مستی، میخانه ی شیراز را برهم می زند و دلبر
یغمایی شاه افغانستان می خواهد ایران را در بندش بکشد؟

کدبان مه‌رین می نویسد ... در زمانه یی درانی ها که اندک وزش باد شعر سرایی و شعر خوانی وجود داشت، زمینه های آن را نباید فراموش نمود. شاید دربار احمد شاه درانی زمینه ی خوبی برای چکامه سرایی بوده باشد و پسرانش از آن بهره ای برده باشند، مگر نواسه ی که دوازده سال پس از مرگ پدرکلان چشم گشوده باشد، وزش باد چکامه ی درباری، به رویش بسته می ماند.

چنانکه سرگزشت سرزمین مان آشکار می سازد، وزش باد چکامه ی دربار پدر هم کار ساز نیست، زیرا در دهه ای یکم زندگی شاه شجاع درانی پدرش در می گزرد. تیمور شاه درانی در سال ۱۱۷۲ خورشیدی در می گزرد و پسرش شاه شجاع درانی در سال ۱۱۶۴ خورشیدی زاده می شود، به این آرش که شاه شجاع درانی در آن هنگام هشت سال بیش ندارد و بویی از دربار هنری یا بی هنری پدر نمی برد.

کدبان مه‌رین پیوسته به نوشته اش می نویسد: درست است که زمانهء پادشاهی احمد شاه ابدالی، زمانهء سامانیان، غزنویان ... و تیموریان نیست. ببینید در همان زمان ها هم چکامه سرایان درباری دارای دیوان بودند، ولی شاهان بیشتر شنونده بودند. اگر گیریم که درباریان و شاهان هر دو گروه چکامه می سرودند، چکامه سرایان در سرودن همیشه یک گام از شاهان پیش بودند. در این جا وارونه ی آن است، نخست در زمان شاه شجاع درانی درباری نبوده که چکامه سرایان گرد بیایند و چکامه بسرایند، دو دیگر سرگزشت ادب‌سار مان می گوید که پس از احمد شاه درانی هنر و ادب‌سار رو به نابودی می‌رود.

کدبان مه‌رین می نویسد: اگر از جنگ های متعدد احمدشاه ابدالی در تاریخ یاد می شود، حاصل برداشت، نبود فرصت برای سرایش شعر نیست. معنی

نفی مطلق حضور ادبی، معنی بی بهره گی از کتاب و دانش و کتابخانه را نیز نمی دهد. این طور نیست که شعر و شاعری حضور نداشته است. مهم آن است که اندازه را دریابیم.

سخن بر سر احمد شاه نیست، درست است احمد شاه به پارسی و پشتو چکامه سروده است، سخن بر سر نواسه یا نواسه ها است. نواسه های که هر کدام خود را پادشاه می دانستند و از بهر به تخت نشستند، به دست خود شان نابود می شدند.

کدبان مهرین می نویسد: اگر از منبع پیشینه و یک فرد انگلیسی نام ببریم، نوشتهء همانا نوشتهء مونت استوارت الفنستن مشهور است. وی درین زمینه می نویسد: " احمدشاه شیفتهء دانش و ادب بود و هفتهء یک بار « مجلس علما» در حضور او منعقد می شد. این مجالس با مباحثات دینی و فقهی آغاز می شد و با شعر و ادب و علم پایان می یافت و گاه تا سپیده دم به درازا می کشید. درین مجالس تیمورشاه هم حضور می داشت و معمولاً اشعارش را می خواند. این رسم هنوز ادامه دارد. تیمورشاه دیوان شعری به زبان فارسی دارد. که نشاندهندهء طبع والای اوست. ولی گویند اشعارش را فروغی تصحیح می کرده است.

از نوشتار الفنستون چنان برداشت می شود، که گویا او احمد شاه را از نزدیک دیده و می شناخته، ناگزیر تیمور هم کسی بوده که با الفنستون شیش و برخاست داشته است. ولی سرگزشت نویسان می نویسند، الفنستن که برای نخستین بار به هند میرود (سال ۱۱۷۶ خورشیدی) هفده سال بیش ندارد. هنگامی الفنستن به هندوستان می آید، چهار سال از مرگ تیمور شاه و بیست و چهار سال از مرگ احمدشاه درمیگذرد.

کدبان مهرین می نویسد: اما توضیحی را که از احمدشاه آوردیم حامل این

منظور است که دربار او زمینه های مساعد را برای فرزندان و نواسه گان بار آورده بود که بخوانند و بنویسند و تا حدودی از دانش روز بهره مند شوند. اگر تیمور شاه در دربار احمد شاه بزرگ شده باشد، خردپزیر است، ولی هنگامی نواسه ها زاده می شوند از دربار و چکامه سرایی نشانه ی نیست. تیمور بیشتر با زنان می جوشید تا با چکامه سرایان و پس از او هم درگیری جنگ بر سر دیهیم پادشاهی، جلو پیشرفت کار های فرهنگی را بست. کدبان مهرین می نویسد: تردیدی نتوان داشت که تفنگ یا نماد خونریزی های آن زمانه، که از طرف چکاوک گرامی به کار رفته داست، بر بسا از خلق خدای در هند به ویژه بر سکها در جنگ پانی پت شام سیاهی را چیره نمود. اما حاصلی که برای فرزندان و نواسه های احمد شاه ابدالی داشت، فرصت های بود برای آرام زیستن. حتا سربردن در تعیش و خوشگذرانی و زن باره گی کم همتا. توسل آنها به سرایش.

کدام آرام زیستن؟ آیا ستیز خانوادگی بر سر تخت پادشاهی را میتوان آرام زیستن نامید؟ آیا کشتن و کور کردن برادر، آرام زیستن است؟ آیا می توان در میدان جنگ خوشگزراند و آرام بود؟

در میدان جنگ سرودن چکامه دور از خرد نیست، ولی میدان جنگ چکامه ی رزمی می زاید و نه اشغی و درویشی.

کدبان مهرین می نویسد: در چارچوب چنان امکانات درباری، باری بیندیشیم که شجاع الملک کودک چه در زمان پادشاهی تیمورشاه (1207-1186) و چه طی سالیانی که برادرعینی اش زمانشاه پادشاه بود (1207-1215)، بهترین فرصت ها را در اختیار داشت که با کتاب مشغول باشد، شعر بخواند و شعر بسراید.

شاه شجاع در زمان مرگ پدرش هفت - هشت سال بیش نداشت و چنان که در سرگذشت سرزمین مان آمده است، او در نه سالگی استاندار سیستان شد و از دربار بیرون رانده شد. پس این کودک، نمی تواند آن کودک باشد که در یک شب ره سد ساله برود.

کدبان مهرین می نویسد: اما با نگرستن به وضعیت زنده گی تقریباً سی سالی که شاه شجاع درهند سپری نمود، زمینه های مساعد رجوع به سرایش شعر بسیار قرین به پذیرش است.

درست مانند این است که اکنون انگریز ها سرکرده ی طالبان را خورد و خوراک و پوشاک و ... بدهند و بگزارند که در پاکستان چکامه های درویشانه بسراید، اگر چکامه هم بسراید، باید رزمی و به سود کدخدایان باشد.

کدبان مهرین می نویسد: در خط اول تماس ها و فعالیت سیاسی و نظامی فرماندهان انگلسی قرار داشتند. شاه شجاع در قصر بالاحصار به عنوان نظاره گر وسواسی و دچار بحران های مختلف نشسته بود.

خوب، کسی که دچار چالش روانی باشد، یا هیچ سروده نمی تواند یا چالش در چکامه اش نمودار می شود.

کدبان مهرین می نویسد: شاه شجاع درموقعیت امان الله خان نبود که درایتالیا کمتر با هموطنان همزبان خود روبرو می شد. شاه شجاع با حرم و آرگاه و بارگاه و خدمتگاران بسیاری در آنجا زندگی می نمود.

در سرگذشت سرزمین افغانستان آمده است که شاه شجاع با چادری همراه خانواده اش از زندان سنگ گریخت، بشیر سخاورز در بخش ششم شاه شجاع درانی در تارنمای کابل نات می نویسد، که شاه شجاع درانی با شمار کمی در آنجا می زیست و به شمار لشکرش در میانه ی راه افزوده شد.

کدبان مهرین می نویسد: کاربرد واژه ترک و واژه های ترکی پیشینه دارند.

آنچه مسلم است که در برخی از اشعار کنایه‌ی بی است از زیبا روی و معشوق. و در برخی از تاخت و تازهای نظامی که ترکان با دلیری به راه انداخته بودند. این دو صفت سبب توجه شاعران و توجه نمادین آنها شده است. واژه‌ی تورک در دانش نوشتار مان به چندین گونه به کار رفته است. یکی در داستان از تورک یاد می‌کند، دودیدگر از شاهان تورکی می‌نویسد، سه دیگر در نوشتن سرگزشت سرزمین مان از لشکر کشی های تورکان یاد می‌کند. برای نمونه ناصر خسرو در داستانی می‌گوید ... که ایشان ترکان بوده اند، تازی نبودند. اقبال لاهوری می‌نویسد: خویشان را ترک و افغان خوانده‌ای. یا ترک و تاجیک و عرب و هندوی و ... کدبان نصیر مهرین از کار برد واژه‌ی تورک در چکامه‌ی تیمورشاه درانی یاد می‌کند:

چون از کمین سرما ترکان کمان گشادند
بر کوهسار کابل خفتان ز نقره دادند

در اینجا سخن از همانندی دلبر به تورک نیست. تیمور یک فرهنگ تاریخی را به چکامه درآورده است. سپس کدبان نصیر مهرین از ابراهیم صفا گفتاوردی پیرامون واژه‌ی تورک می‌آورد:

خود چو سر بر تسلیم جفایت دادیم
اینکه ترکانه به ما تاخته‌ی یعنی چه

این تک چکامه دارای سه برداشت است: برداشت یکم از تاخت و تاز و لشکر کشی تورکان سخن می‌گوید. برداشت دوم سخن از پیمان شکنی خوبروی تورک است، که به گفته‌ی پیر شیراز: به تورکان دل مده حافظ. برداشت سوم

پدیده ی نوی است که برخی از پارس ها تورک ها را یک پله پایین تر از خویش می پندارند. از این تک چکامه میتوان چنین برداشت که خردمندان سر در برابرت فرود آوردیم و تو بیخردانه برما تاختی.

کدبان مهترین سپس می نویسد: که در نثرتاریخی نیز به گونه های از تاخت وتاز ترک ویا ایلجار ترک آمده است. بدون آنکه نویسنده در آن جا زیسته باشد

گزارش یک رویداد، از همانند ساختن دلبر به یک پدیده جداست. گزارش شنیده و یا خوانده می شود و دوباره پس داده می شود، ولی همانند ساختن اندام دلبر به سرو یا شمشاد، هنگامی درست است، که سراینده سرو و شمشاد را بشناسد و یا دیده باشد. تا کسی فرخار را نشناسد و آنجا را ندیده باشد، چگونه می تواند از بلبلان هزار داستان، از خوب رویان، از آب زرآلود و یا از پسته زارانش نام ببرد. تا کسی به هرات نبوده باشد، نمی تواند از شام هرات و آفتاب نشست آن سخن بگوید، شنیدن کی بود مانند دیدن؟

آنکه از اشغ تورک و دل دادن به تورک سخن میراند و دلبرش را به خوبروی تورک همانند می سازد، کسی است، که خوبروی تورک را دیده و به او پیوند دارد. نادیده و ناچشیده که نمی شود یک پدیده را به پدیده ی دیگری همانند ساخت. به گفته ی بیدل:

بت هندی کی از درد سر تورکان خبر دارد

ریشه ی انگیزه در آشنایی با پدیده ها است. تا کسی گل بادام را ندیده باشد و نشناسد، انگیزه ی برایش دست نمی دهد، که آن را در چکامه اش بیاورد و پیروزمندان بستايد. به گفته ی مولانا رومی:

در کف هرکس اگر شمعی بودی

اختلاف از گفت شان بیرون شدی

اگر شناخت و آگاهی نباشد، یکی پیل را به پایه همانند می سازد، دیگری از آن بادپکه می سازد و سه دیگر آن را تخت روان می انگارد.
از بهر این است که بیدل به جای سرودن به تورک خوبروی به برهمن زاده می سراید:

بیدل من و بیکاری و معشوغ تراشی

جز شوق برهمن، صنمی نیست در اینجا

بیدل در جای دیگر می فرماید:

تشنه لب باید گزشت از وصل معشوقان هند

هیچ ننگی در برهمن زادگان چون بوس نیست

هیچکس بی پیوند یا بی برخورد با پدیده ها آنها را در نوشته و یا سروده اش نمی آورد. چکامه سرای کندهاری به جای همانند ساختن خوبرویش به ترک شیرازی، راسته می گوید: الا شاه کوکو جان کنداری را کربان.

چکامه سرای هراتی به سیه موی هراتی می سراید، یا دختر هرات را به شاخ نبات همانند می سازد: من دختر هراتم چون شاخه ی نباتم.

چکامه سرای تاجیک زیبایی و دلربایی را در فرخار و دختر فرخار می بیند. و چکامه سرای کابلی هم به جای آنکه به ترک شیرازی دل ببندد یا بیاندیشد، می سراید، که دختر کابل، جدایی سخت است.

حافظ شیرازی زیبایی را در تورک شیرازی می بیند، از بهر این، سمرقند و بخارا را به خال هندویش می بخشد. فریدالدین عطار از مزه و شیرینی و خوی تورک آگاه است، که میگوید:

لب شیرین ترکان تروش روی به نطق تلخ شورانگیز هر سوی

دهه های مردم سالاری!

این نوشته پاسخ به نامه ی کوتاه یکی از فرهیختگان پرکار و ستمکشیده ایست، که سالیان به درازی در زندان خلقی - پرچمی ها شکنجه شده است. مانند بسیاری از نویسندگان که واژه ی مردم سالار را به پس یا پیش نام خلقی - پرچمی می پیوندند، این پژوهشگر فرهیخته نیز هنگامی پیرامون تبهکاری خلقی - پرچمی ها و یادبود های تلخش از زندان پلچرخی می نویسد، واژه ای مردم سالار را پیشوند نام خلقی - پرچمی ها می سازد. و چون من از او خرده گرفتم، برایم نوشت: واژه ی دیموکراتیک در ادامه ی نامهای خلقی و پرچمی ها یک پسوند توصیفی نیست ...

نمای این گفته خوش آهنگ است، ولی بدبختانه این خوش آهنگی چیزی بی از یک نگاه سر سری به این پدیده نیست.

گزینش واژه ای مردم سالار در پیش روی نام یک سازمان از بهر شناساندن درون مایه ای آن به مردم است. گزینش نام بیشتر برای دادن آگهی (تبلیغ) و رساندن پیام است، تا مردم را به سوی خود بکشاند. یکی سازمان خود را مردم سالار می نامد، دیگری آن را به نام دادگر جا می زند و سه دیگر خودش را دست گیر تهیدستان و بیچارگان می شناساند. گزینش نام های که مردم را با خود می پیوندد و همباز و هموند می سازند، از سوی مردم نیاز به پذیرش دارد. تنها با نام نمی توان به میان مردم رفت یا ایشان را به پشت خود کشاند. واژه ای مردم سالاری هم در پیشبرد کار شهربری (سیاسی) بسنده نمی کند، کنش، سرشت و چبود (هویت) یک سازمان یا باهماد نشان می دهد، که مردم سالار است یا خودکامه. در آنجاست که مردم آن را به نام مردم سالار می

پزیرند و به دنبالش می روند و یا نمی پزیرند، دروغش را برملا می سازند و نام درست و بهتری به آن برمیگزینند. چنانکه در سرگذشت جهان آمده است، فرمانروایان بسیاری در سرزمین های خویش و بیگانه تازیدند، خون ریختند و همه چیز را برباد دادند، با آنکه پیروان بیشماری به دنبال خود داشتند، ولی هیچکدام شان مردم سالار نبودند. همه خودکامگان بیماری بودند، که تبهکاری را تا فراز فاشیزم پیش بردند. برای نمونه در سده ای گذشته بیشینه ای آلمانی ها بردگی هیتلر را پذیرفتند و به خواستش تفنگ زدند و کشتند. و چون نه هیتلر به مردم سالاری باور داشت و نه هم مردم آن هنگام، پس نمی توان سال های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ ترسایی را در آلمان دهه های مردم سالاری نامید.

مردم سالاری به آگاهی نیاز دارد. اگر که دزدی از سوی پوسه دزدان به نمایندگی برگزیده شود و یا سرمایرداری از سوی زرخریدانش به نمایندگی برگزیده شود، مردم سالاری نیست. هر سازمان و باهماد (حزب) که خود را مردم سالار می داند، باید دارای آگاهی و دانش مردم سالاری باشد. و مردمیکه هوادار یک سازمان یا باهماد مردم سالار اند و به پشت آن می روند، باید به مردم سالاری باور داشته باشند.

باری، خلقی - پرچمی ها که در آغاز فرمانروایی شان (اردی بهشت سال ۱۳۵۷ خورشیدی) به نام مردم سالاری در و دیوار را سرخ نموده بودند و بسیاری از مردم را به بیگاری و کار های دلخواهانه و مفت می بردند و به مردم نوید آینده ای شکوفا می دادند، پس از چند ماه کوتاهی دروغ شان برملا و چهره ای راستین شان آشکار شد. همین بود که پس از ده ماه، در ۲۴ اسفند سال ۱۳۵۷ خورشیدی هرات را برای یک هفته از دست دادند! از آن هنگام به پس، در هرات دیگر از بخشیدن نام مردم سالاری به خلقی -

پرچمی ها، رنگ سرخ و کار دلخواهانه نشانه ای نبود. هرکس و هر سازمان می کوشید، که زشت ترین نام را روی این دسته و گروه بگذارد! پس از مرگ لنین، روسیه به نام سوسیال امپریالیزم شناخته شد، زیرا جهانگشایی و کشتار استالین و نشستش با فاشیزم آلمان مرز های مردم دوستی را درهم شکست، از بهر این دیگر کسی روسیه را به نام اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی نمی شناخت.

آدولف هیتلر که بنیادگزار حزب ملی کارگران سوسیالیست آلمان بود، پس از تبهکاری اش در اروپا و سوزاندن هزار ها هزار مردم، به نام فاشیست یاد شد. از اینکه هیتلر برای خود و سازمان یا باهماد خویش چه نامی را برگزیده بود، شایان گفتمان و گفتگو نیست، زیرا کنش و کردارش، سرشت و خواستش را آشکار ساخت.

زنده یاد احمد شاملو در لا به لایی سخنرانی اش در دانشگاه برکلی در سال ۱۹۹۰ ترسایی در امریکا می گوید: ... یکی از شگردهای مشترک همه ی جباران تحریف تاریخ است؛ ... و این تحریف حقایق و سفید را سیاه و سیاه را سفید جلوه دادن، به حدی است که می تواند با حسن نیت ترین اشخاص را هم به اشتباه اندازد.

درست همین سیاه را سپید و سپید را سیاه به خورد مردم دادن، در دهه ای چهل خورشیدی پادشاهی ظاهر شاه روشن و آشکار است. این دهه را بسیاری از سرگزشت نویسان، به نام دهه ی مردم سالاری می شناسند! ناگفته نباید گذاشت که ایشان برای خویش فرنود های دلخوش کننده ای هم دارند، ولی هیچکدام به این گمان نیستند، که خاندان شاهی که سال ها بر مردمان افغانستان ستم کرده، چگونه می تواند به یکباره مردم سالار شود؟ ایشان

بودن و هستی روسیه را در درون دستگاه ظاهر شاهی ندیده و یا نادیده می گیرند.

در دهه ی چهل، در کنار فشار های بیرونی، به ویژه از سوی روس ها، ناسازگاری میان **داود شاه** و **ظاهر شاه** بالا گرفته بود. **داود شاه** بیشتر از پیش به اندیشه ای به دست آوردن گرز پادشاهی بود. گروهی از جوانان وابسته به **داکتر یوسف و موسا شفیق** با **ظاهر شاه** کنار آمده بودند و **خلقی - پرچی** ها به رهنمایی روس ها با **داود شاه** همدست شده بودند.

آنچه به نام آزادی گروه ها و رسانه های گروهی به خورد مردم داده شده بود، چیزی بی از بند و بست روس ها با خاندان شاهی نبود. به اینگونه گروه های ساخت روسی به انجمن نام نهاد نمایندگان مردم (پارلمان) خوانده شدند. (بیشتر نمایندگان مردم از شهر کابل **خلقی - پرچی** ها و وابستگان **داود شاه** و خاندان شاهی بودند، از استان های دیگر هم هر کس را که استان دار **محمد زایی** می فرستاد، نماینده خوانده می شد.) در همین زمان بود، که روس ها با همکاری خاندان شاهی به نام آزادی، گروه ها و دسته های ناسازگار با خویش را شناسایی کرده و ایشان را سپس سرکوب کردند. برای نمونه سرکوبی راهپیمایی دانشجویان در سوم آبان سال ۱۳۴۴ خورشیدی نشان داد، که خاندان شاهی در آزادی نام نهاد شان، دشمنان شان را شناسایی کرده و به زندان انداختند.

میگویند دهه ای چهل **ظاهر شاهی**، دهه ای مردم سالاری است، مگر در همین دهه ستم و فشار خاندان شاهی و وابستگان شان به سر مردم به فراز نرسیده بود؟ مگر در همین دهه آخوند سخنش را به نام پادشاه یا سایه ای خدا در زمین نمی آغازید و خودش در دهکده جانشین شاه نبود و هر آنچه که می خواست با کدخدا بر سر مردم نمی آورد؟

چنین کردار و کنش های از پدیده ای مردم سالاری به دور بوده و پیوندی به آن ندارد. مگر اندیشه و آرمان مردم سالاری در میان دانشجویان و خاندان شاهی جا افتاده بود یا مردم به آن آشنا بودند، که خودکامگان محمد زایی را به مردمسالاری وادارند؟

رویداد های دهه ای چهل مانند کناره گیری داود شاه از نخست وزیری، جانشین شدن داکتر یوسف، آمدن ل. برژنف به کابل، ساختن سرک سالنگ به کومک روس ها، خواستن ظاهر شاه به روسیه، رفتن داکتر یوسف به روسیه برای گرفتن پذیرش نخست وزیری (رای اعتماد!) از روس ها، راهپیمایی و ایستادن دانشجویان در برابر داکتر یوسف، تیر اندازی پاسداران شاه و کشته شدن دانشجویان، کناره گیری داکتر یوسف و آمدن میوندوال، پذیرفتن میوندوال از سوی روس ها به نخست وزیری، بخشیدن گاز به روسیه، کناره گیری میوندوال، جانشین شدن نوراحمد اعتمادی و ... همه نشان می دهد، که در این دهه سخن از مردم سالاری نیست. این دهه را بیشتر می توان دهه ای درهم برهمی و آشوب سالاری یا بیگانه سالاری (روس سالاری) نام نهاد. این رویداد ها نمایانگر آنست، که سررشته از دست خاندان شاهی رفته و روسیه در جا به جا کردن مهر های خویش و شناختن دشمنان دست داشته است.

مگر پس از سرنگونی شاه ایران، آزادی گفتار، نوشتار و رسانه های گروهی در ایران بی مانند نبود؟ مگر گفتمان های آزاد نیرو های چپ و راست در پیش روی دانشگاه تهران و ... بی همتا نبود؟ آیا این پدیده ها سر و کاری با مردم سالاری داشت و یا آخوند ها در پی آن بودند تا دشمنان شان را بشناسند؟ گمان نمی کنم که سرگزشت نویسان ایرانی آن چند ماه را، ماه های مردم سالاری بشناسند و به نام مردم سالاری به خورد آیندگان بدهند.

اکنون، یکی آگاهانه نام مردم سالاری را روی خلقی - پرچمی ها می نهد، دیگری ناآگاهانه ایشان را مردم سالار می خواند و سه دیگر که در پی ساختن گروه با ایشان می باشد، از واژه ای مردم سالاری لنگ گرمابه درست می کند، نیش را به کمر خویش و نیم دیگر را به کمر خلقی - پرچمی ها می بندد.

اگر نوشتار مان به همین گونه به پیش برود، در آینده ای نزدیک دهه های فرمانروایی خلقی - پرچمی ها به نام دهه های مردم سالاری نامیده خواهد شد. آنگاه، گناه از میان رفتن خلقی - پرچمی ها به گردن فرمان ستیزان (اپوزیسیون) چپ، که به دست ایشان و اخوان کشته و از افغانستان رانده شد، انداخته خواهد شد. که گویا ایشان با خلقی - پرچمی های مردم سالار همکاری نکرده و مردم سالاران را تنها گذاشتند!

از همین کسانی که به جلو نام خلقی - پرچمی ها، واژه ای مردم سالار می نویسند، باید پرسید که چرا هنگامی که خلقی - پرچمی ها در افغانستان بیداد می کردند، کسی ایشان را به نام مردم سالار نمی شناخت؟ همین سیاه را سپید و سپید را سیاه انگاشتن است، که امروز امان الله شاه به نام پادشاه مردم سالار نامدار است! مگر همین امان الله شاه نبود، که زمین های مردم را به کوچی ها بخشید، کاری که اکنون کرزی در غرjestان می انجامد. آیا برداشتن چادری از سر زن، به جای برابر ساختن بهره ای زن با مرد و چندین زن داشتن، پیوندی به مردم سالاری دارد؟

آیا به ارمغان آوردن جامه ی اروپایی نشانه ای مردم سالاری است؟ به جایی آنکه امان الله شاه دیدگاه و شیوه ای اندیشیدن پیشرفته برای مردم پیشکش کند، جامه ای فرنگی به مردم پیشکش کرد! یا به جای آنکه امان الله شاه آموزگاران زن را از کشور های اروپایی و ترکیه به افغانستان بیاورد، تا سد ها زن به آگاهی پیشرفته آشنا گردد، چند تن زن را به ترکیه فرستاد! یا در

هنگام فرار از افغانستان با ماشین پر از زر دررفت، مگر پادشاه مردم سالار بیشتر به اندیشه ای مردم و پول مردم است و یا به خویش می اندیشد. فرمانروای که بهره ای زن و مرد را برابر نداند، مردم سالار شده نمی تواند، زیرا زن و مرد باهم مردم را می سازند و سالاری برای خویش برمیگزینند، که آرمان، آرزو و خواست های شان را برآورده سازد.

از دیدگاه من، پدیده ای مردم سالاری در سرزمین مان هنوز تازه، نوین و جانيفتاده است. به کسی که خود را مردم سالار ترین تن در دستگاه کرسی میداند و سردبیر روزنامه ی سرنوشت را به زندان می اندازد، کاری ندارم. من تنها به شیوه ای نوشتار پاره ای از فرهیختگان انگشت می گزارم. در نوشتار بسیاری از نویسندگان مان ناسازگاری نهفته است. برای نمونه می نویسند: **رژیم خونخوار حزب دیموکراتیک خلق ...** کسی نیست از ایشان بپرسد، که اگر خونخوار است، پس چرا مردم سالار می نامید و اگر مردم سالار است، واژه ای خونخوار در کنارش چه می کند؟ اگر کسی به مردم سالاری باور نداشته باشد، خودکامگی و مردمسالاری را کنار هم بیاورد، درست می گوید. ولی کسی که به مردم سالاری باور داشته باشد و ناآگاهانه دو پدیده ای نیکوکاری و بدکاری را با هم و همگام به کار ببرد، به بیراهه رفته است! بایستی به ایشان گفت، که این دو پدیده با هم ناسازگار اند و هیچگاه با هم جور در نمی آیند. مردم سالار هیچگاه خونخوار نمی شود و آنکه کسی را به دار بکشد، مردم سالار شده نمی تواند.

اگر دانش نوشتار و گفتار مان به همین گونه ناپاک به پیش برود، در پنجاه سال آینده، هرکس به این گمان می شود، که جنگجویان در برابر خلقی - پرچمی های مردم سالار بر پا خاستند و به شگوفایی مردم سالاری پایان دادند!

روز زن (مادر)

اگرچه هر مادر زن، ولی هر زن مادر نیست، با آن هم من روز زن و روز مادر را با هم می آمیزم، زیرا زن و مادر از بنیاد یکی است.

هر سال آوازه به دروازه می افتد و بسیاری، یک بار از روز مادر و یک بار از روز زن سخن میرانند و می نویسند. در برگه ی یکم همه تارنما ها، روز نامه ها، هفته نامه ها، ماه نامه ها، گاهنامه ها و ... درشت نوشته می شود، که روز مادر یا روز زن گرامی باد! همه ی رسانه های گروهی این روز ها را می ستایند و با پیشینه ی از مادر ها و زن ها گفتگو می کنند. ایشان را ارجمند می شمارند و دسته گل های فراوان پیشکش ایشان میکنند. در بسیاری از خانه ها پس از یک سال، دیدار ها تازه می شود، نامه ها، رایا نامه ها، نامه گک ها و پیامک ها یاد ها را از زیر آوار فراموشی درمی آورند و از دور بوسه به دست مادر و زن ها زده می شود!

بسیاری از نویسندگان و درایندگان پیرامون این روز ها و به ویژه روز مادر، در گفتار و نوشتار تا جایی پیش می روند و گزاف می گویند، که مادر راستین را می فراموشند. از او پدیده ی آسمانی درست می کنند و جایگاه اش را در بهشت می یابند! از بهر آنکه دوزخ شان تهی نماند، از همان مادر پدیده ی زن را می آفرینند و او را دست بسته به دوزخ می سپارند!

ایشان از یک پدیده، دو پدیده می آفرینند، یکی را زن دوزخی و دیگری را مادر بهشتی نام می نهند. از مادر فرشته ی پاکدامن می سازند و بهشت را در زیر پایش می گزارند و از زن پدیده ی کوتاه خرد (ناقص العقل) می سازند. پیشینه ی از نویسندگان و درایندگان در میدان کنش و هنگام رفتار، خود به یک پدیده ی از خود بیگانه و مادر ستیز دگرگون شده، گام روی گفتار و

نوشتار خویش می‌گزارند و از کسی که بهشت در زیر پایش است، زن می‌سازند، پاکیزگی و پاکدامنی اش را می‌ربایند، سنگسارش می‌کنند و یا با گلوله مغزش را می‌پاشانند! و اگر که چنان تندرو نباشند، همه ی ارزش هایش را زیر پا نهاده و او را به یک پدیده ی زرخرید، دربند، بی بهره و برده دگرگون می‌سازند.

دانش آموخته های داریم، که مادر را تا آستانه ی خدایی بالا می‌برند و بهشت را زیر پایش می‌نهند، ولی به بسیار سادگی، از او پدیده ی به نام زن درست می‌کنند و به بهره جویی اش می‌پردازند. مادر فرزندان خویش را زن ساخته، به خانه زندانی می‌سازند و مادر فرزندان دیگران را زن ساخته و از آن پدیده ی خوشگزرانی درست می‌کنند! دانش آموخته های که بهره و جایگاه زن و مادر را زیر پای کنند، از آخوندی مانند علامه مجلسی چه گله، که بهشت را زیر پای مادر می‌بیند، ولی در حیات القلوب، از زبان پیشوایش می‌نویسد: زنی را دیدم که از موهای سرش آویزان بود و مغز سرش می‌جوشید، چون موی سرش را نمی‌پوشانیده.

زنی را دیدم که او را از زبانش آویخته بودند و آب جوشان دوزخ به گلونش می‌ریختند، چون شوهر خود را آزار می‌داده.
زنی را دیدم که او را از پاهایش در آتشدان آویخته بودند، چون او بی فرمان شوهر از خانه بیرون می‌رفته ...

باری، چنین است رفتار بنیادگرایان که از مادر برده ای بی بهره می‌سازد! زن (مادر) زمانی جایگاه راستینش را در می‌یابد و دیگر بهره اش پایمال نمی‌شود که بنیادگرایی از بیخ ویران شود و دانش آموخته ها گامی به سوی روشن اندیشی بگذارند.

راز و نیاز پیر هرات

ای بخشنده!

گرفتار آن دردم، که تو درمان آنی،

بنده آن ستایشم که تو سزای آنی.

من در تو چه دانم؟

تو دانی!

تو آنی، که گفתי که من آنم!

آنی.

پروردگارا!

نمی توانیم که این کار بی تو، به سر بریم.

نه زهره ی آن داریم، که از تو به سر بریم.

هر گه که پنداریم که رسیدیم،

از سرگردانی شما روا سر بریم.

خداوندا!

کجا باز یابیم آن روز،

که تو ما را بودی و ما نبودیم،

تا باز به آن روز رسیم،

میان آتش و دودیم.
اگر به دو گیتی، آن روز یابیم، بر سودیم،
ور بود خود را دریابیم، به نبود خود خوشنودیم.

پروردگارا!
از آنچه نخواستی، چه آید؟
و آن را که نخواندی، کی آید؟
ناکشته را از آب چیست؟
و نابایسته را پاسخ چیست؟
تلخ را چه سود، اگر آب خوش در کنار است؟
و خار را چه سود، از آنکه بوی گل در کنار است.

پروردگارا!
گر زارم، در تو زاریدن خوش است.
ور نازم، به تو نازیدن خوش است.
پروردگارا! شاد بدانم، که بر درگاه تو می زارم،
بر امید آنک روزی در میدان نیکویی، به تو نازم.
من بپزیری و من با تو پرزدازم.
یک نگر در من نگری، و دو گیتی به آب اندازم.

پروردگارا!

خنک بادی دمید، از باغ دوستی، دل را سربها کردیم.

بویی یافتیم از گنجینه ی دوستی،

به پادشاهی، بر سر جهان فریاد زدیم،

پرتوی تافت از درخشش راستین،

آب و گل کم انگاشتیم،

و دو گیتی بگذاشتیم.

یک نگه کردی، در آن نگه بسوختیم و بگداختیم.

بیافزای نگهی!

و این سوخته را درمان ساز!

و فرورفته را دریاب!

که:

می زده را هم به می دارو و درمان بود.

کلیله و دمنه

پیرامون بروزیه ی پزشک

بروزیه که یکی از پزشکان دانشمند پارس بود، می گوید: پدرم از لشکریان و مادرم از خاندان دانشمندان زردشتی بود.

نخستین نیکی که پروردگار پاک بر من روا گردانید، دوستی پدر و مادر و مهربانی ایشان بر من بود، چنانکه از برادران و خواهران به من فزونی دادند و پرورش ویژه ی برایم فراهم آوردند. و چون پا به هفت سالگی گذاشتم، من را به آموزش دانش پزشکی برانگیختند. پس از دمی کوتاه که بنیاد آن آشنا شدم، با آرزو و خود خواسته در آموزش آن کوشیدم، تا به آن هنر نامور شدم و به درمان بیماران آغازیدم.

آنگاه خواهش درونی ام را میان چهار کنش، که تکاپوی مردمان از آن نتواند گزشت، برگزیدم: دارایی فراوان، خوشگذرانی، ستایش رونده و پاداش جاویدان. پوشیده نماند که دانش پزشکی نزد همه خردمندان و در همه جای ستوده است. در نسک های پزشکی آورده اند، که پزشک بزرگتر آنست، که از بهر درمان بیماران، جایگاه خویش را در آن جهان خوب سازد. و هرچه بهتر در این جهان بکوشد، در آن جهان رستگاری بیشتر یابد. چنانکه خواست کشاورز در پراکندن تخم، دانه باشد که روزی اوست، ولی گاه که خوراک ستوران است، از آن به دست آید.

روی هم رفته این پیشه را به خوشبختی به پایان رساندم و هر کجا بیماری یافتم، که در او امید تندرستی بود، درمان او را از بهر رستگاری در آن جهان بر دست گرفتم. و چون چندی بگذشت و گروهی را از همانند های خود، در شکوه و دارایی از خویشان بالا تر دیدم، خواهش درونی ام بر آن گرایید. و آرزوی شکوهمندی بر دل چنگ زد و نزدیک آمد، که پای از جای بشود. با

خود گفتم: ای خواهش درونی، میان سود و زیان خویش جدایی نمی یابی. خردمند چگونه آرزوی چیزی در دل جای دهد، که رنج و ناگواری آن بیشتر از سود آن باشد؟ و اگر در پایان کار و رفتن به سوی گور بیاندیشی، آزمندی و تباهی این جهان گزرا به سرآید. همچنان پرهیز از شکوه و دارایی این جهان، دوری از مشتی فرومایه است، که به آن می نازند. از این اندیشه ی پرگناه درگزر و به پاداش در آن جهان بیاندیش، زیرا راه ترسناک است و رهروان ستیزه جو اند، درگزشتن نزدیک است، ولی همگام رفتن آشکار نیست. زنهار تا در ساختن توشه ی روز بازپسین کوتاهی نکنی، که نهاد آدمی آوندی سست و پر از چیز های در هم آمیخته ی گندیده است.

چهار پدیده ی با هم ناسازگار و زندگانی به آن ها چون نهادنگاه است. مانند بت زرین که همه تکه پاره هایش به یک میخ پیوسته باشد و هرگاه میخ بیرون کشی، بت از هم بپاشد. و چون زندگانی از بدن برآید، آدمی از هم بپاشد.

به یاری برادران و دوستان هم مناز و به همنشینی ایشان آزمند مباش، که شادمانی آن از شیون کوتاه تر و اندوه بر شادی افزون است، با این همه، درد جدایی در هنگام رفتن فزون تر. و نیز شاید بود که برای آسودگی خانواده و فرزندان و سر و سامان دادن زندگی ایشان، به گردآوردن دارایی نیاز افتد و سرشت خویش را سربهای آن کند، درست مانند پاشیدن شیره ی گل بر آتش، که بوی آن به دیگران رسد و مایه آن بسوزد.

درست و شایسته آن است که بیماران را درمان بخشی و پروای نداشته باشی که مردمان ارزش پزشک ندانند. ولی به آن نگر که اگر بتوانی کسی را از چنگال سختی رها سازی، گناهان بخشیده شود. آنجا که جهانی از آب و نان و همسر و فرزند بی بهره است، به فرنود های دیرینه و درد های کشنده دچار گشته اند، اگر در درمان ایشان کوشش شود و در تندرستی ایشان درنگ شود، اندازه ی نیکی و پاداش آن را کی توان شناخت؟ ...

سعدی شیرازی

داستان پنجم

سرهنگ زاده ای بر در سرای اغلمش (نام کسی) دیدم، که خرد و زیرکی و دانش و تیز هوشی بیش از اندازه داشت و هم از زمان خردی، نشانه های بزرگی در پیشانی اش پیدا بود: بالای سرش ز هوشمندی می تافت ستاره ی بلندی

باری، پادشاه آن را پسندید، چون روی خوش و سرشتی نیک داشت و دانایان گفته اند: توانگری به هنر است، نه به دارایی، و بزرگی به خرد است، نه به سال. نزدیکان بر جایگاه اش رشک بردند، او را گنهکار شمردند و در کشتن او کوشش بی سود نمودند. دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست.

پادشاه پرسید که انگیزه ی دشمنی اینان بر تو چیست؟ گفت: در سایه ی داد خداوندی و توانایی همگنان را خوشنود ساختم، ولی رشکبر خوشنود نمی شود، مگر به از دست دادن تخت و بخت من و داد خداوندی.

توانم آنکه نیازم اندرون کسی - رشکبر را چکنم کو ز خود به رنج در است بمیر تا برهی ای رشکین کاین رنجیست

که از سختی آن جز به مرگ نتوان رست

شور بختان به آرزو خواهند

خوشگلان را ربود روزی و فر

گر نبیند به روز شبیره چشم

چشمه ی آفتاب را چه گناه

راست خواهی هزار چشم چنان

کور بهتر که آفتاب سیاه

هنر آشپزی

سوهان هرات

برای پختن سوهان به شکر، آرد و روغن با خسته، پسته، جوز یا بادام میده شده نیاز دارید.

شکر و آرد برابر، روغن به اندازه ای که شکر را زیر بگیرد، پسته یا ... به اندازه نیاز.

یک پیمانه شکر در روغن سرخ شده بیاندازید، خوب هم بزنید تا گندمگون شود. با گرمای کم، پیمانه آرد و بادام میده شده را در آن بیافزایید و خوب هم بزنید. سپس آن را روی تخته ی چرب شده بریزید و با وردنه هموار کنید. هنگامی سرد شد، چربی سوهان را با دستمال کاغزی پاک کنید.

نوش جان!

هزار و یک شب

داستان محمود

روزی نگارگری در خانه ی یکی از دوستانش فرتور بانوی را دید و به او سخت دل باخت. نگارگر بر آن شد، تا جایگاه زیست آن بانو را در نیابد، از پای ننشیند و هیچ آرام نگیرد.

دوستش گفت، که این فرتور یکی از خواننده های نامدار نخست وزیر هندوستان است. محمود نگارگر بزودی بی آسایش و آرامش به سوی هندوستان ره گشود. محمود خانه ی از داروفروش به مزدبها گرفت و به پرس و جو پرداخت.

داروفروش از پی گردی های پادشاه به دنبال جادوگران، ناآرامی شهر و بردگان وزیر سخن به زبان آورد. محمود نگارگر از لا به لای سخنان داروفروش دریافت که آن دلربا یکی از بردگان وزیر است. او به برنامه ریزی آغازید.

محمود در یکی از شب ها با همه ی افزار دزدی به کاخ وزیر خزید. محمود با کار گرفتن ریسمان راه را به سادگی یافت. از روی بام هموار که به درون کاخ خزید، چشمش به خانه ی افتاد که در آن چراغ روشن بود. محمود به سوی آن رفت و در یکی از خانه ها اندرون شد. در درون خانه دختری دید که مانند

خورشید می درخشد و روی تختی که از دندان فیل ساخته و با سیم و زر آراسته شده، خواب است.

گردا گرد تخت با چراغ های پرتو افشان آراسته شده بود. او با نزدیک شدن به دختر، دریافت که او آن دلربا است. محمود شمشیرش را درآورد و دست دختر را اندکی زخم کرد. هنگامی دختر بیدار شد و بیگانه ی را با شمشیر در کنارش دید، ترسید. دختر که گمان کرده بود، آن مرد دزد است، به زاری و خواهش افتاد که او را نکشد. دختر گنجینه ی زیورش را برای مرد پیشکش کرد. محمود گنجینه را برداشت و به زودی از کاخ گریخت.

یک روز پس از آن محمود جامه ی پشمینه بر تن کرد، گنجینه را در زیر پوستین پنهان کرد و نزد پادشاه هندوستان رفت. محمود به پادشاه هندوستان گفت: «ای توانمند ترین پادشاه جهان، من پشمینه پوشی از خراسان زمینم. آوازه ای پرهیزکاری و پاکدامنی ات من را واداشت، تا به سوی پایتخت باشکوه ات ره بگشایم و زیر چتر فرمان روایی شایسته ات خرگاه پهن کنم. هنگامی که به دروازه ای شهر رسیدم، در را بسته یافتم، ناگزیر شب را در بیرون از شهر گزراندم. روی زمین دراز کشیدم که بخوابم، ناگهان چشمم به چهار بانو افتاد، یکی از ایشان روی گفتار سوار بود، دومی روی گوسپند شاخدار نشسته بود، سومی سگ سیاهی سواری می کرد و چهارمی روی پلنگی نشسته بود. به زودی دریافتم که ایشان جادوگر اند. یکی از ایشان به نزدیکم آمد، با لگد بر من کوبید و دم روباه را بر من مالید، درد مالش دم روباه توان فرسا بود. هم چنان که نام پروردگار بزرگ را به زبان می آوردم، با کارد

دست بانو را زخم کردم، سپس من را رها کرد. او در هنگام گریز این گنجینه را واگذاشت. این گنجینه برای من هیچ ارزشی ندارد، زیرا من از همه خوشی های جهان بیزارم.»

پس از این گفته ها، محمود گنجینه را به پادشاه سپرد و راهش را گرفت و رفت. پادشاه به زودی گنجینه را شناخت، زیرا او چند روز پیش از آن گنجینه را به وزیرش پیشکش کرده بود و وزیر آن را به برده ای دوست داشتنی اش داده بود.

پادشاه فرمود تا برده را به کاخ بیاورند. هنگامی پادشاه زخم روی دست برده را دید، آسوده دل شد که گفتار پشمینه پوش درست است. برده به نام جادوگر داد باخته شد و به زیرزمینی ای که راه گریز نداشت، زندانی شد. و چون محمود از پیروزی نیرنگش شنید، خود را به آن جا رساند. محمود با نیرنگ، فریب و پول دادن، آن دلربا را از زندان درآورد. نگهبانان با محمود پیمان بستند که او باید با برده از سرزمین هندوستان بگریزد.

هنگامی وزیر داستان را شنید، گفت: «ای پادشاه، پزشک چه بدی برایم روا داشت که به خونس تشنه ام؟ پندم را از روی دوستی بشنو، اگر راست نگویم، بر من هم مانند وزیری بادا که بدخواه پادشاه بود.» پادشاه پرسید: «آن چه گونه بود؟»

وزیر گفت: «...»

واژه های پارسی

از زبان پارسی پویا:

واژگان زیر همه پارسی اند:

فشنگ = گلوله تفنگ / خشنگ = (قشنگ)، زیبا / هوشنگ = خرد و هوش /
مشنگ = دزد و راه زن، نادان / شنگ = شوخ و شاداب / چاکو = (چاقو) چاک
کننده، کارد

از برابر پارسی واژه های بیگانه:

پاره ای از واژه های پارسی که عرب ها گرفته و دوباره به خورد ما داده ان:.
بندر / خندق از پارسی کهن ، کندک / خنجر از پارسی خونگر / خارسن از
خاراسنگ / فنجان از پارسی پنگان / جوز از پارسی گوز، گرد / جناح از
پارسی گناه / جُند از پارسی گُند / کنز از پارسی گنج / لعل از پارسی لاله،
درخشان سر / قنداق از پارسی گُنداگ / سراج از پارسی چراغ / تاج از پارسی
تاژ / طاق از پارسی تاغ، کمان / طرز از پارسی ترازو، ترز روش / طاس از
پارسی تاس، کاسه، فنجان

Birang

12

**Kultur
und
Literatur**

«به جای گوسپند کشتن در راه

خدا، درختی بکار!!!»

(؟)

Herbst

2012

